



هدیه‌های الهی

مریم اسماعیل زاده

زهر در شعر زیبایی سرودم

گران میراث من وقتی نبودم

«مریم»

سرشناسه: اسماعیل زاده قندهاری، مریم، ۱۳۲۸.
 عنوان و نام پدیدآور: هدیه‌های الهی / مریم اسماعیل زاده قندهاری.
 مشخصات نشر: قم: تحسین ما، ۱۳۹۷.
 مشخصات ظاهری: ۳۹۸ ص.
 شابک: ۳۰۰۰۰ ریال: ۴-۲۹-۸۳۷۹-۶۰۰-۹۷۸.
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا.
 یادداشت: شعر فارسی - قرن ۱۴.
 موضوع: persian poetry - ۲۰th century
 رده بندی کنگره: ۴۱۳۹۷ س/ PIR۸۳۳۴.
 رده بندی دیویی: ۶۲ / ۸۱.
 شماره کتابشناسی ملی: ۵۵۹۱۶۲۵



انتشار و تحسین ما

خیابان معلم، مجتمع ناشران
 طبقه دوم، واحد ۲۰۷
 تهران: ۹۱۲۴ ۷۹۳۸

هدیه‌های الهی

سراینده / مریم اسماعیل زاده

ویراستار / مهدی محدثی

صفحه‌آرا / حمیده صراف

ناشر / انتشارات تحسین ما

لیتوگرافی و چاپخانه / آفتاب / زیتون

نوبت چاپ / اول / زمستان ۱۳۹۸

شمارگان / ۵۰۰ جلد

قیمت / ۳۰۰۰۰ تومان

شابک / ۴-۲۹-۸۳۷۹-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش

قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران قم، طبقه دوم، واحد ۲۰۷

☎ ۰۹۳۶۱۵۱۷۹۳۸ ۰۲۵-۳۷۸۴۲۶۶۶

nashr.tahsin@gmail.com

حق چاپ برای ناشر و مؤلف محفوظ است.

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۵	بخش اول: نجوا با خدا
۵۷	بخش دوم: تولد معصومین
۱۱۱	بخش سوم: اعیاد مذهبی
۱۳۷	بخش چهارم: عید نوروز و بهار
۱۶۱	بخش پنجم: مقام معلم
۱۸۳	بخش ششم: کودکانه
۱۹۳	بخش هفتم: دنیای جوانی
۲۱۹	بخش هشتم: سوزهای مختلف
۲۹۹	بخش نهم: قصه‌های کوتاه
۳۱۹	بخش دهم: درس‌گ معصومین
۳۵۵	بخش یازدهم: دوبیتی‌ها و چندبیتی‌ها

مادرمان ساده‌زیست و کم‌توقع بود؛ از تمامی لذت‌ها گذشت و به تربیت فرزندان و امور زندگی پرداخت؛ هر چند آن مرحومه بزرگ‌ترین لذت و افتخارش را در رسیدن و بزرگ‌کردن فرزندان می‌دانست؛ فرزندانی از سلاله پاک سادات. مادر عزیزمان در یکی از اشعارش زبان حال ما در این روزگار آورده که این مجموعه را با آن آغاز می‌کنیم:

ای که دائم با محبت‌ها ز ما کردی دفاع
مادرم بس زود رفتی با گلان کردی وداع
با رضا از حق تو از دنیای ما کردی گذر
نعمتی جاری تو بودی باغبان رفتی سفر
خود بیخشا بندگان را جز تو کی دارم پناه
رفتگان را شاد کن یا رب تهی از هر گناه
بگذرد حرمان و شادی‌ها خدا بخشد قصور
عمر گر قرنی بُود هم‌چون نسیمی در عبور
جمله یاران را پریشان بیند و دل‌ها غمین
روح والا پر گشاید جسم را بیند زمین
مهربان یادت گلستانی همیشه جاودان
ای گران مادر! تو مطلوبی سرایت آسمان
چهره‌ات از مهر یزدان نور، کارت بندگی
مهر خالق در وجود آفتاب زندگی
عفو کن گل‌های خود را گر بسی کردند جفا
ارمغان باغ گیتی با ستایش از خدا

کی تهی خدمت گزاران از سخا یا مهر دوست
می وزد هم چون نسیمی حمد و رحمت ها به دوست
بندگان را عفو کن یا رب رسان خبری کثیر
رفتگان را شاد فرما خالق پوزش پذیر
تقدیم به روح مادر عزیزمان که سرشار از ایمان و امید و مهر بود.

زمستان ۹۷

مقدمه

در ابتدای مقدمه با توکل به مهر پروردگار قادر و توانا مختصری از خاطرات دوران زندگانی ام را می‌نگارم.

ابتدا در مورد پدرم سخن می‌گویم؛ مردی مذهبی و باسواد و اهل ذوق بود. غیر از مادرم، همسر و فرزندان دیگری هم داشت؛ مادرم همسر دومش بود. خانواده ما از هفت نفر تشکیل شده بود؛ مادر و عزیز - که مادر بزرگم بود - دو خواهر که از من بزرگ‌تر و دو برادر که از من کوچک‌تر بودند. پدرم یک‌بار در هفته به خانه ما می‌آمد و مخارج خانواده‌اش را خیلی مختصر تأمین می‌کرد. مادرم با آن وضع راضی به نظر می‌رسید. به گفته خودش، پدرم را دوست داشت. آن‌ها چند وجه مشترک با هم داشتند؛ هر دو با سواد و اهل ذوق بودند، ولی پدرم با سوادتر و پخته‌تر بود. شب‌های زمستان اعضای خانواده دور هم جمع می‌شدیم، کرسی می‌گذاشتیم، دیزی سنگی - که مشهدی‌ها به آن هرکاره می‌گفتند - در گوشه اتاق بود و چراغ لامپا داخل سینی روی کرسی روشن بود. شب‌های بلند زمستان به شکستن تخمه خریزه و گوش‌دادن به خاطرات عزیز می‌گذشت. روزها بزرگ‌ترها مشغول کار و بار بودند، بچه‌ها هم سرگرم جست‌وخیز و بازی.

اسفند، ماه فعالیت‌های ویژه‌ای بود. هر کس به اندازه توان اقتصادی‌اش خریدی داشت؛ بعضی‌ها سالی یک‌بار هم نمی‌توانستند نونوار بشوند. کسب و کار رونق می‌گرفت و شور و امید در همه‌جا جریان داشت زندگی ما با قناعت می‌گذشت، پولی را که مادر و عزیز در طی سال از راه باز کردن کلاف‌های نخ به‌دست آورده بودند، برای مخارج ضروری هزینه می‌کردند. هر کسی مراسم سال نو را به اندازه توانش برگزار می‌کرد و آمدورفت‌ها بسیار ساده و صمیمی بود. نزدیک منزل ما مسجدی بود که گلبانگ ((الله اکبر)) به وقت اذان، جانم رانوازش می‌داد. صاحب‌خانه ما دختری داشت که با من دوست و هم‌بازی بود. در کنار حیاط باغچه‌ای بود سرشار از گل‌های فصل؛ لاله عباسی و نیلوفر هم زیاد داشت. در مرکز حیاط حوضی بود با ماهی‌های چندرنگ و قشنگ صاحب‌خانه ما جایی برای کبوتران داشت و عصرها آن‌ها را پرواز می‌داد، برایشان آب و دانه می‌گذاشت؛ بوی مطلوبی از گل‌های باغچه به مشام می‌رسید که با طبع من بسیار موافق بود. عزیز که خانمی مهربان و با گذشت بود، گاهی مرا به کوچه و خیابان می‌برد. خرید منزلمان با آن خانم فرزانه بود. چند بار مرا به زیارت حضرت امام رضا (ع) برد. وقتی به درگاه آن بزرگواری رسیدیم، درهای آن‌جا را غرق بوسه می‌کردیم و برای کبوتران آن‌جا ارزن و گندم می‌ریختیم. زائران که از مسیرهای دور و نزدیک به پابوس شمس‌الشموس آمده بودند با صفا و امید مشغول زیارت مولا بودند. انسان با دیدن آن حالات ملکوتی احساس آرامش می‌کرد. روزی عزیز مرا نزد خانمی برد که مکتب‌دار بود. وی جوان بود و فرزندی هم نداشت. حیاطی بزرگ با درختانی بسیار بلند داشت. پرندگان روی بعضی از شاخه‌ها آشیانه

داشتند. آن‌جا برای روحیه من مناسب بود. خانم معلم هم به من علاقه زیاد داشت. در آن‌جا برای ثبت نام شرط سنی مطرح نبود. دختری بزرگ در آن مکتب بود که مرا بدون دلیل اذیت می‌کرد؛ شاید به خاطر توجهی بود که مکتب‌دار به من داشت. یک‌روز که به خانه آمدم، تمام اعضای خانواده و همسایگان را غمگین دیدم. بی‌درنگ سری به اتاق عزیز زدم. وی بعد از یک بیماری کوتاه، دار فانی را وداع گفته بود. بی اختیار خود را بر زمین انداختم. سیل اشک از چشمانم جاری شد. عزیز رنج‌دیده و با صفا، برای همیشه از غم و حرمان آسوده شده بود. از درگذشتش هیچ‌کس خوشحال نبود. حوادث تلخ و شیرین را نمی‌توان پیش بینی کرد خوشی‌ها به سرعت باد سپری می‌شوند، ولی سختی‌ها برای انسان سنگین و دیرگذرند. هنوز از غم عزیز فارغ نشده بودیم که پدرم به دنبال بیماری سختی از دنیا رفت. فراق آن دو طاقت‌فرسا بود. عزیز در زمستان عمر و پدرم در پاییز عمرش بود. دست تقدیر گل‌ها را چید؛ روحشان شاد! مادرم برای این‌که هم ما و هم خودش کمی از اندوه فارغ شویم، ما را به مکانی سبز و خرم با جوی‌های آب و درختان پر بار می‌برد. بسیاری از درختان میوه آن‌جا وقف بودند. به‌ویژه درختان توت که در کنار جوی آب قرار داشتند. در جای مناسبی زیراندازی پهن می‌کردیم، بساط چای و ناهار مختصری آماده می‌کردیم و لباس‌ها را کنار جوی آب می‌شستیم و بعد هم بازی در هوایی سالم چه لذت‌بخش بود. تلاش کشاورزان، صیفی‌کاران و باغبانان بسیار زیاد بود. آفریدگار دانا، هستی را قشنگ خلق کرده تا انسان‌ها سالم زندگی کنند و خدا را با احساس و عمل سپاس بگویند. هنگام بازگشت، مقداری از

سبزی‌های معطر و صیفی‌جات می‌خریدیم و با نشاط و شادمانی به خانه بازمی‌گشتیم. این دگرگونی‌ها و گردش‌های مفید، حاصل تلاش مادرم بود. بعد از چندی مادرم دو خواهرم را شوهر داد و دو برادرم را نزد عمویم گذاشت و خودش هم چون هنوز جوان بود، ازدواج کرد. شوهر خواهر بزرگم قصد داشت برای بهبود کارش به تهران سفر کند. بنا به درخواست خواهرم، مرا هم با خود به تهران آوردند. مدتی نزد آن‌ها بودم. کار همسر خواهرم در تهران نگرفت. مرا نزد خاله و شوهرش و دایی‌ام گذاشتند و خودشان به مشهد بازگشتند. خاله‌ام فرزند نداشت؛ مرا مثل بچه نداشته خودش دوست داشت. بعد از چندی مرا به خیاطی فرستادند. روزها کار می‌کردم و شب‌ها نزد آن‌ها درس می‌خواندم. با قرآن‌آشنایی داشتم، دوره ابتدایی را هم کامل از آن‌ها آموختم. کتاب‌های مفیدی را در اختیار من گذاشتند و درباره عنوان کتاب‌ها از من پاسخ می‌خواستند. دنیای کودکی با صفاهایش سپری شد و محبت‌های الهی شامل حالم شد. مثل بزرگ‌ترها فکر می‌کردم. در نوجوانی مرا مثل مخاطب هنرمند پذیرفته بودند، با هم احساس آرامش داشتیم. به گفته آن‌ها نهالی زیبا و با طراوت بودم. آن زمان بیشتر دختران را در نوجوانی به خانه بخت می‌فرستادند. من هم از این قاعده مستثنی نبودم. در محل کارم چند خواستگار داشتم که یکی از آن‌ها نصیبم شد. بعد از مدت کوتاهی، باردار شدم. زندگی با فراز و نشیب می‌گذشت. با لطف خدا کودکانی را پی‌درپی و با سلامت به دنیا آوردم و به مراقبتشان همت گماشتم. اوقاتم به خانه‌داری و بچه‌داری و خیاطی می‌گذشت. شوهرم به دنبال تأمین معاش بود و اوقات فراغتش به استراحت و مطالعه روزنامه می‌گذشت. در کارهای منزل هم گاهی شرکت داشت.

آن قدر دچار روزمرگی بودیم که جایی برای فکرهای دیگر نبود. حالا که آن روزها را به یاد می‌آورم، خدا را بسیار شکر می‌کنم که رثوف هر دو جهان، حامی همه‌جان‌داران بوده و هست و خواهد بود. غنچه‌های کوچک با ایمان و دانش به گلستانی تبدیل شدند. من هم به فراغت‌هایی دست یافتم. از ذوق درونی‌ام بهره گرفتم و در میان‌سالی به‌سوی دانش و ادب روی آوردم تا از معرفت الهی با خواست خودش بهره‌ای بگیرم و جرعه‌ای از دانایی گوارای وجودم گردد. سرانجام چند برنامهٔ عرفانی مرا تحت تأثیر قرار داد و خودم را توانا احساس کردم. به گذشته که نظری انداختم، باز خود را نیرومند دیدم. با یاری خدا سرودن را آغاز کردم و از مناسبت‌های مختلف سرودم و نزد خانواده و خویشان و دوستان قرائت کردم. مورد تشویق قرار گرفتم. شادی‌های بسیاری به دیگران رساندم؛ لذت‌های معنوی هم قسمت خودم شد. لحظاتم پر بار و دور از تنهایی شد.

مریم اسماعیل‌زاده

پاییز ۱۳۹۴